

زهر غم کو بگوید این بخندد
 همان دگر گوشتاید این بزند
 همانا پیش چشم او کمینت
 از آنروز خاطرش امیل آید
 گران دلبر گویی با باشتی
 ز ناد مگر کی بتهما نشستی
 ره ناکامی مالکم کوفتی
 با هم کام دادی هم گرفت
 بمقبولی گدازی سر نشستی
 بسا زین باج نیکو شمایلی
 که سویش طبع مردم نیت مایلی
 بسالولی دشمنی شیرین گزشت
 کوریزد خون زده لبا چشمه
 زینلی چون کشید این دستا
 رو آن فرمود چشتی ساز گزشت
 فضیحت جو است آن نازا
 چه چشتی ز میله جسمه دان
 زان مضر او از کردند
 رشته تهمای رنگارنگ صاف
 بلورین جامه لب ریز کردند
 ز زین خون زینش طبع غر
 زمان مهر او از کردند
 با دالورد عطر آمیز کردند
 رضیمن کا سما جوی بر افز
 هزارش ناز و لذت در میانه
 چو نوزار عک در ظلمت شکافی
 با دالورد عطر آمیز کردند
 رضیمن کا سما جوی بر افز

بطلم

بطلم و بوی خوشش از آن خوش
 در روز خورده نینما هر خواهی
 با جلواش دادی نیلوان
 ز نخته نخته حلوا های زین
 برای فرشت در صحن وی افکند
 دهان تلکان بلبرهای شکر کا
 چه گشته کجا جلود زین زانیا
 ز نازه میوه های تر نایاب
 نکرده هیچ نادربین تصویر
 روان هر سو غلامان دیگران
 پری رویان مهری حلقه بسته
 ز هر خوان آنچه می بایست خوردند
 جو خوان برداشته اند از پیشانی
 طمش قوت چشم دقوت جان
 ز مرغ آورده حاضر تا باهی
 ز لبش گردن آن موزیاد
 بنای قصر چشتش بود شیرین
 هزاران خشت از پالوده قن
 نداده در دهان لوز زینرا
 بچشش نام رفیقه بر زمانها
 سپید ما باغبان پر کرده آرا
 کز آب آید برون زانسان سپید
 کجاست بهی طایر زبان خرا
 بمشند های رنگش خوشتر
 ز هر کار آنچه می بایست کرد
 زینش گویان معج خوان

خالد و طلای او خوان تا که میدان تا کار
 کج کجی و خوشش آری
 با دالورد عطر آمیز کردند
 رضیمن کا سما جوی بر افز
 با دالورد عطر آمیز کردند
 رضیمن کا سما جوی بر افز